

حضرت ابوالفضل (ع) را برای چه کاری واسطه کردید؟

به ارباب گفتم تا من امضاندهم، شما صاحب زمین نمی شوی. درسته؟ گفت بله! گفتم به همان ابوالفضلی که در صحرای کربلا دو دستش را قلم کردند و به او اعتقاد دارم، آیا قول می دهی طبق روال قبل باشیم و یکپو ما را بیرون نکنی؟ گفت: «به همان ابوالفضل بله» این را ارباب گفت، اما بعد از بر قولش زد. البته حضرت ابوالفضل (ع) هم جوابش را داد!

بالاتر از همه امضا کردید؟

بله، رفتیم داخل. متصدی مردی قلدر بود. گفت چه کار دارید؟ گفتم من مزدور این آقا هستم. صدایش را بلند کرد و گفت دروغ می گویی. به من گفت شاهنشاه می خواهد به تو خدمت کند، به جهنم که خودت نمی خواهی. انگشت دستم را گرفت و محکم فشار داد، گفتم چرا فشار می دهی؟ گفت برای اینکه عقل نداری! انگشتم را زد زیر اسناد و غرولند کرد، به سر باغ تیره (کشتزار خربزه، هندوانه، خیار، و مانند آن ها)، آمدم و یکپو به من گفت که چک بانکی بده. گفتم ارباب این قرار ما نبود. او می خواست چک بگیرد تا در ضرر کار سهم نداشته باشد و سودش از همان اول تضمین شده باشد. به او گفتم مگر به ابوالفضل (ع) قسم نخوردی؟ به هر حال آن سال راضی شد، اما از سال بعدی دیگر زیر بار نرفت و چک می خواست. من مریض شدم. یک شب در حالت مریضی خواب دیدم در اطراف حرم هستم و ترس دارم که می خواهند من را برای آن چک ها که نتوانستم پرداخت کنم، به زندان ببرند. آقای نورانی دیدم و ماجرا را گفتم. او گفت به زندان نمی روی و من می گفتم من را می برند. سه بار گفت زندان نمی روی. بعد به من گفت اگر می خواهی بروی، از این راه برو. رفتم و دیدم زنی نقابدار ایستاده است. از من پرسید کجا می روی؟ اوضاع سخت را گفتم. او به من گفت زندان نمی روی. گفتم من را می برند. او گفت: «نمی روی. مگر من را نمی شناسی؟» گفتم نه! شما نقابدار و من نمی شناسم. گفت: «من فاطمه مادر حسن و حسینم. در همان حال گریه بلندی کردم و از خواب پریدم. زخم هم بیدار شد و گفت چرا در خواب گریه می کنی؟ گفتم حضرت زهرا (س) را خواب دیدم. آن سال باغ تیره ضرر کرد. سال بعد کاشتیم و از منفعتش بدهکاری سال قبل را هم دادم. سال چهارم با حضرت ابوالفضل (ع) درددل کردم. گفتم یا ابوالفضل (ع) من به تو اعتماد کردم. کاری بکن این اوضاع حل بشود. من هر چه در آمد داشتم، به ارباب دادم. پس خودم و خانواده از کجا خرج کنیم؟

در ادامه چه اتفاقی افتاد؟

چهار ماه بعد از عید بود و زمانی که انتظار بارندگی نمی رفت، یکپو ابری سیاه و بزرگ آمد و سیل به جان روستا افتاد! خسارت جانی نداشتیم، اما همه خانه و مال و زمین زراعی و ابزار کار را برد. به اصطلاح شدیم چغک بی بال. یکپو حس کردم شدیدی مثل اهل بیت امام حسین (ع) در خرابه شام. اوضاع بدی داشتیم و در چادر با یک عدد نان در روز سر می کردیم. از شدت غصه، باز مریض شدم. زخم به من گفت: «از جای حرکت کن. خدا از همه امتحان می گیرد. نباید خودت را بیازی. تنمان سالم است و دوباره زحمت می کشیم و زندگی می کنیم». رفتم حرم و خیلی صحبت کردم. گفتم یا جان ما را بگیر، یا گره کارمان را باز کن؛ و گرنه دیگر به حرمت نمی آیم (شرمندگی را در چهره پیرمرد می بینم). خدا من را ببخشد. از حرم بیرون آمدم. نرسیده به چهارراه نادری، مشکلم حل شد. آشنایی را دیدم و دعوت کرد که بروم و برای اربابی که خوش اخلاق و با انصاف است، کار کنم. در جای جدید مشغول به کار شدم. اوایل کار در مسیر چند بار پول انداختند تا ببینند فردی امین هستم یا نه، و من پول را به آن ها برمی گرداندم. این رسم امتحان کردن در قدیم بود. چند سالی برای آن ها کار کردم تا ارباب قدیمی به سراغم آمد.

همان اربابی که زیر قولش زده بود و به زور از شما چک گرفت؟

بله! همان آمد و گفت می خواهم دینم را ادا کنم. به تو بده کردم. به او گفتم تو در حق من نامردی کردی. دیدی زور ابوالفضل (ع) را؟ هم چاه موتور و هم زمین زراعی و همه چیز رفت. این ثمره عهد شکستن توست. من با زور بازویم رفتم و جای دیگری کار کردم، اما مال تو از بین رفت، به خودت بیا.

این ماجرا در چه سالی بود؟

نزدیک به پیروزی انقلاب. همان روزها به مشهد می آمدم و در تظاهرات شرکت می کردم. آقایان صمدی و قربانی از نمایندگان امام در تظاهرات شرکت داشتند و من هم با آن ها همراه بودم. یادم می آید سر چهارراه زرینه تیراندازی کردند و آقای صمدی و چند نفر دیگر دقیقاً در صف جلوی ما شهید شدند. من به واسطه سنم نتوانستم به جبهه بروم، اما پشت جبهه را ول نکردم. عضو بسیج محله بودم و هر کمکی که می خواستند، دریغ نمی کردم. حتی در گشت شبانه شرکت داشتم و از خودم و اهالی محل، برای جبهه ها کمک جمع آوری می کردم و می فرستادم. از خانواده ما چند شهید تقدیم به انقلاب شدند.

الان به چه شغلی مشغولید؟

۳۰ سال است که در پنچتن ساکنم و حدوداً ۱۵ سال است که کام مردم را شیرین می کنم و شیرینی فروشم.

اوضاع منطقه پنچتن نسبت به ۳۰ سال قبل چه فرقی کرده است؟

اوضاع عمومی بهتر شده است. حتی می توان گفت از لحاظ رفاه با همه مشکلاتی که وجود دارد، با هم نسبت به آن سال ها پیشرفت اتفاق افتاده است. منطقه پنچتن قبلاً خاکی بود و حالا با همکاری متقابل مردم و شهرداری آسفالت شده است. مردم این منطقه از لحاظ ایمانی، افرادی دیندار و دوستاندار انقلاب هستند و در انتخاب های مختلف نظام با درصد بالایی مشارکت می کنند. سال های بعد از جنگ هم همه ستادهای مردمی برای انتخاب های ریاست جمهوری و مجلس را من به دست می گرفتم. یک نماینده دو دوره انتخاب شد و برایش تبلیغ کردیم، اما حتی پول ماشین هایی که برایش پای کار آورده بودیم، نداد. دوره سوم به او گفتم انتخاب نمی شوی، چرا که بنظر من در جایی می کاری که ثمر ندارد. ما برایت تبلیغ می کنیم اما پول را در جای دیگری خرج می کنی، و اتفاقاً رأی هم نیاورد!

شنیده ام هر روز صبح به حرم می روید. از حس زیارت رفتن در صبح زود بگویید.

تا زمانی که توفیقش باشد بله، می روم. ۲۰ سال است که هر روز صبح به حرم می روم. امام زمان (عج) فقط خبر دارد که حال و هوای مادر آن صبح های زود در زمان زیارت چگونه است.

به عنوان یک بزرگتر چه نقشی در محل ایفا می کنید؟

در مراسمات مذهبی نذری می دهم و دیگ غذا راه می اندازم. جان من در گرو امام حسین (ع) است. برای جوان ها هم هر کاری بتوانم، انجام می دهم. اگر دعوا و مراغه ای هم داشته باشند، سعی می کنم مسئله را حل کنم. گاهی افرادی دوسه سال با هم قهرند، تا پادر میانی می کنم به لطف

پروردگار بینشان صلح می افتد. شاید تعداد دفعاتی که بین مردم صلح به وجود آوردم، از دفعاتی که رئیس دادگاه محل باعث صلح شده، بیشتر باشد. شوخی هم نمی کنم! خدا به زبانم عنایت کرده است. همین چند وقت قبل آقای آقایی آمد و گفت دخترم ازدواج کرده، اما شوهرش بعد از چهار سال او را به خانه اش نمی برد. خانواده اش را خواستم. باز بانی که آن ها شرمند شتوند، گفتگو کردم. داماد و خانواده اش سرشان را به زیر انداختند و گفتند هر چه شما بگویید، گفتم یک ماه مهلت دارید تا خانه ای آماده کنید و عروستان را ببرید. با خانواده عروس تماس گرفتم و گفتم چهار سال آماده کنید که یک ماه فرصت دارید. پدر عروس پیغام داد دستم تنگ است. برایش وامی تهیه کردیم و بالاخره کارشان درست شد.

خودتان خیلی شیرینی می خورید؟

نه! شیرینی برایم خوب نیست و پرهیز دارم. آدم باید آن قدری شیرینی بخورد که مریض نشود و اندازه اش برای هر سنی متفاوت است.

شیرینی فروش خوب چه کسی است

و بیشترین شیرینی که می فروشید، کدام است؟

شیرینی فروش خوب باید از خدا بترسد. جنس خوب به مردم بدهد و خوش رفتاری کند. همه رقم فروش داریم. بیشترین نوعی که می فروشیم، شیرینی زبان است و شیرینی خامه ای که اصطلاحاً به آن نارنجک می گویند. بعضی اهالی محل که افغانستانی هستند هم به شیرینی های به اصطلاح خشک و ریز (مثلاً نخودی و برنجی) علاقه مند هستند.

شیرینی دانمارکی هم دارید؟

بله، اما از زمانی که به اسلام توهین کردند و گفته شد که نام شیرینی را عوض کنیم، ما هم نام گل محمدی را برای این شیرینی در محله پنچتن تبلیغ کردیم و امروزه همه به آن می گویند شیرینی گل محمدی.

